فارسیٔ بلگرام

خطابۂ

سید علی اصغر بلگرامی

مددگار معتمد عدالت و کوتوالی و امور عامہ سرکار عالی

در جلسۂ

شعبۂ جامعہ معارف حیدرآباد دکن

در جمعہ ۱۱ مہر سنہ ۱۳۳۷ف مطابق غرۂ ربیع الاول سنہ ۱۳۴۷ھ

مطبوعہ اعظم اسٹیم پریس چارمینار حیدرآباد دکن

۱۴۷

۵۰۰
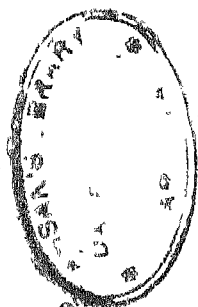
بسم اللہ الرحمن الرحیم

فارسی بلگرام

حصہ اول نظم

آقائے رئیس جلسہ و حضار محترم

موضوع خطابہ امروز فارسی بلگرام است و ادب فارسی منقسم بر نظم و نثر است
چون در ابتدائے ادب فارسی نظم قبل از نثر بوجود آمد لهذا من هم نظم بلگرام را امروز
بعرض آقایان میرسانم و در خطابۂ دیگر نثر فارسی بلگرام را بیان خواهم نمود۔
پیش از آنکه تاریخ شعر فارسی بلگرام را بمستمعان عرض کنم بعضی چیزها متعلق به اقسام
و مراحل زبان فارسی بیان میکنم تا معلوم شود که سوابق شعر فارسی بلگرام تعلق بکدام قسم
و مرحله دارد۔ زبان فارسی را در اقسام چهارگانه قسمت می توان کرد۔

اقسام زبان فارسی	(۱) قدیم (۲) اوستا (۳) پهلوی (۴) اسلامی

فارسی قدیم (۵۵۰ ق م - ۳۳۰ ق م)

یعنی فارسی قدیم ایران که کوروش و دارا و اجدادش نطق می کردند رسم الخط این زبان
مثل پیکان بود بدین جهت آنرا خطی یا مسماری می گفتند۔

فارسی اوستا

یعنی فارسی کتاب حضرت زردشت۔ اوستا که مصحف پارسیان است در همین
زبان بوده لیکن عصر و جای استعمال آن درست معلوم نشده۔

دورِ پہلوی سنہ ۲۲۶ مسیحی (م) - سنہ ۳۲ھ ۶۵۲م

پہلوی فارسیٔ خالص بود بی آمیزش عربی۔ این زبان نوشیروان عادل و اجداد و احفادش بوده۔ زند شرح اوستا در زبان پہلوی است۔

دورِ اسلامی (سنہ ۲۸۰ھ ۹۰۰م)

شعر فارسی در عہد اسلامی پنج مراحل را طے نموده

مرحلۂ اوّل (سنہ ۲۸۰ھ ۹۰۰م - سنہ ۴۹۴ھ ۱۱۰۰م)

رودکی۔ اسدی۔ عنصری۔ فردوسی

مرحلۂ دوم (سنہ ۴۹۴ھ ۱۱۰۰م - سنہ ۶۵۱ھ ۱۲۵۰م)

خاقانی۔ انوری۔ نظامی۔ ظہیر فاریابی

مرحلۂ سوم (سنہ ۶۵۱ھ ۱۲۵۰م - سنہ ۹۰۶ھ ۱۵۰۰م)

سعدی۔ سلمان ساؤجی۔ خواجوی کرمانی۔ حافظ شیراز

مرحلۂ چہارم (سنہ ۹۰۶ھ ۱۵۰۰م - سنہ ۱۲۶۶ھ ۱۸۵۰م)

عرفی شیرازی۔ ظہوری۔ نظیری۔ جلال اسیر۔ بیدل۔ ناصر علی۔

مرحلۂ پنجم

آغاز این مرحله از سنہ ۱۲۶۶ھ ۱۸۵۰م شده۔ می توان گفت که واقعاً آغاز فارسی جدید ایران از ہمین زمان شده۔ ابو الشعرائے این عہد قاآنی بوده و مجددین عصر مشعشع ایران جمال الدین افغانی و ناظم الدوله مدیر جریدۂ قانون بودند۔ از سعی مشکور ایشان باندازۂ انقلاب سیاسی را انقلاب ادبی در خاک ایران ظاہر شد که از عواقب آن وجود مشروطه و تبدیل قاجاریه و جذبات وطنیت می باید شمرد۔

مقصود از این تمہید این بود که مرحلۂ چہارم که از تواریخ مخصوص است از زمان مرحلۂ سوم منشأ فضلا و کرام و مشہور علمائے عظام	آغاز عہد بلکہ بنیادِ این شد

می باشد و فرادان دانشمندان این شهر برخاسته مجلس افاده و استفاده بکمال خوبی آراسته - و در السنهٔ تازی و فارسی و هندی داد سخنوری داده اند و اغلب ایشان سادات بوده اند -

بعد از واقعهٔ شهادت حضرت زید شهید بن امام زین العابدین که در سنه ۱۲۲ھ روی داد پسرش عیسی موتم الاشبال ترک سکونت مدینه کرده به بصره آمد از آن بعد یکے از احفادش سید ابوالفرح واسطی در شهر واسط که مابین کوفه و بصره واقع بود اقامت ورزید - و واسط را حجاج بن یوسف ثقفی در سنه ۸۴ھ بنا کرده و این را واسط القصب نیز می گفتند زیرا که نی در انجا خیلے بهم می رسد و قلم واسطی مشهور است میر عبدالواحد بلگرامی ذوقی گوید ؎

دانی که خوشنویسی ما از برای چیست	ما هیچ واسطی و قلم نیز واسطی است

و علامه میر آزاد می فرماید ؎

داد از او گهر ما قلم واسط را	هست رسم شرفا پاس حق هم وطنی

سید ابوالفرح واسطی بسبب مع چهار پسر از واسط برآمده به غزنین شتافت سپس انجا یکے با پسر که سید عز الدین نام داشت به واسط مراجعت نمود و پسران دیگر به هند افتادند - از انجمله سید ابوالفراس جد سادات بلگرام است -

اول کسے که عزم بلگرام کرده سید حسین بن سید ابوالفرح ثانی بن ابوالفراس بود و چون در نواحی بلگرام رسید خیمه خود را بر جائے بلند جانب غرب شهر نصب نمود - از اهالی آنجا مسلمانے ماده گاوے نذر رسول مقبول بسم مهمانی پیش سید حسین بیاورد - سید آنرا ذبح کرده با همراهیان خود تناول کرد - کشن کنور راجه بلگرام پیش راجه ساندی رفته استغاثه برضد آن داد کشی کرد و او باتفاق راجه قنوج با سید جنگید - سید بعد از محاربه بنابر قلت جمعیت عنان از تسخیر بلگرام معطوف داشته

بعد از آن واقعه خواجه عماد الدین و سید محمد صغری به مقدم گرامی بلگرام را شایستهٔ اکرام ساختند. خواجه عماد الدین بلگرامی از قدماء اولیاء بلگرام است. سید شریف بن سید عمر بلگرامی در کتاب مرآة المبتدین می نویسد۔

"خواجه عماد الدین بلگرامی قطب وقت و صاحب ولایت بوده هیچکس را مرید و خلیفه نگرفت و خود را پنهان می داشت چون مابین بلگرام و قنوج دریاے گنگ است به لباس طالب علمی از بلگرام به قنوج وقت سحر که کسے خبردار نشود بر روی آب می رفت و سبق می خواند و شام می آمد و هیچکدام از آن اطلاعی نه داشت۔"

در آخر ایام زندگانی خارق عادتی از وی سرزد و سرش فاش گردید سلطان شمس الدین التمش بر حقیقت اطلاع یافته در مقام اعتقاد آمد بعد از آن خواجه دوم شوال سنه ۶۳۳ھ بعالم روحانی پیوست. میر سید محمد شاعر بلگرامی گوید ؎

سیر باید کرد یاران نوبهار بلگرام	بر زمرد ناز دارد سبزه زار بلگرام
هر نفس عطر گلستان یمن بو میدهد	خوش دماغان از نسیم مشکبار بلگرام
اهل معنی کسب انوار سعادت می کنند	از سواد اعظم دولت مدار بلگرام
شش جهت تنگ است بر جولان خنگ همتش	بر فراز عرش نازد شهسوار بلگرام
خواجه کامل عماد الدین قطب الاولیاء	حلقه باب حریم او حصار بلگرام
از ورود موکب این خسرو عالیجناب	سرمهٔ چشم ملک باشد غبار بلگرام
آستان اشرف او بوسه گاه آسمان	بارگاه اقدس او افتخار بلگرام

فتح بلگرام

شهر دهلی در سنه ۱۱۹۳ء / ۵۸۹ھ بتصرف اسلام در آمد. تاریخش از لفظ فرش و سعی ۵۸۹ھ می آید بعد از آں به اقتضای [illegible] در عهد سلطان شمس الدین التمش در سنه ۱۲۱۷ء / ۶۱۴ھ سید محمد صغری بن سید علی بن سید حسین بن سید ابو الفرح ثانی که جد اعلاے جمیع سادات حسینی واسطی بلگرام است بلگرام را مرکز رایات اسلام ساخت

و تاریخ فتح بلگرام از لفظ "حبیدادو" بر می آید۔ چنانچہ علامہ میر جلیل بلگرامی در قصیدۂ نسب می فرماید؎

جد کلان محمد صغری کہ تیغ او | بر بلگرام یافت فتح و مظفری
مفتوح گشت در زمن شاہ التمش | تاریخ آں ز لفظ (خدادو) بشمری

کتبۂ بلگرام فرامین سلاطین

امروز در بلگرام سنگے از سنگہائے قدیم کتبۂ زمانہ سید محمد صغری کہ در نام سلطان التمش و سنہ ہجری نقش کردہ اند موجود است و آنرا از دیوار قلعہ برآوردہ در دیوار محلہ سیدوارہ نصب کردہ اند وھو ہذا۔

(۱) حامی البلاد راعی العباد ذی الامان لاھل الایمان وارث ملک سلیمان صاحب الخاتم فی ملل العالم ظل اللہ فی الخافقین ابو المظفر التمش السلطان ناصر امیر المومنین لا زالت .....

(۲) سلاطین افتخار الاھر والملوک الشرق فوح السلطانی ادام اللہ تملکہ فی الشھور سنہ سبع عشرون وستمائۃ۔

سید محمد صغری پس از تسخیر بلگرام پیش سلطان شمس الدین التمش رفت و بوسیلۂ خواجہ قطب الدین بختیار کاکی فرمان عشر از پادشاہ حاصل کرد و مضمون فرمان این بود کہ "محصول زمین پرگنہ بلگرام دہ یکی چنانچہ در شرع شریف مقرر است می گرفتہ باشند" از ان عہد تا زمان سلطان ابراہیم بن سکندر لودی مالیات دہ یک از پرگنہ بلگرام معمول بود از عہد بابر پادشاہ دران معمول تغیر راہ یافت و عبارت فرمان محمد بن محمد بن فیروز شاہ این بود۔

"چنانچہ در عہد سلاطین ماضیہ عشر علی غلہ دادہ لا انا ھم مخلد ید ھم فی السابع والعشرین من ربیع الآخر سنہ خمس وثمانمایہ"

و طغرائے آن فرمان بخط ثلث قدیم بدیں عنوان بود۔

"الواثق بتائید الرحمن ابوالمحامد محمود شاہ بن محمد شاہ بن فیروز شاہ السلطان"۔

سید محمد صغری بعد از فتح بلگرام درین محل قدم اقامت افشرد و سی و یکسال ایام زندگانی بسر آورده در چهاردهم شعبان المعظم ۴۲۵ھ بعالم قدس خرامید میر جلیل گوید ؎

در سال شش صد و چهل و پنج فوت کرد	زدنکیه بر نمارق سرسبز و عبقری
شعبان و روز چاردهم ضحوه ثنین	کز بال روح کرد بعقبی مسافری
باشد به بلگرام مزار مبارکش	بر فرق قدسش کنند ملایک مجاوری

ابو الشعرای بلگرام

از قدمای شعرای بلگرام که کلام فارسی او صنایع و بدایع را دارا است شیخ نظام بلگرامی بود وضمیری تخلص می کرد۔ او تربیت کرده عم خود شیخ سلیمان بود که از جاگیران با امتیاز اکبر پادشاه بوده۔ ضمیرے هم همواره با امرائے عهد بسر می برد و با عزت تمام می گذرانید سانحه وفات ضمیری در شاه جهان آباد و ۱۰۰۳ اتفاق افتاد۔ مبارک خان دهلوی تاریخ وفاتش در قطعه ذیل بضبط آورده ؎

مالک ملک نظم شیخ نظام	شاعر نادر و فصیح کلام
در قصیده شده ظهیر زمان	در غزل گشته خسرو ایام
بست رخت بقا ز ملک فنا	کرد آهسته سوے خلد خرام
کردم اندیشه بهر تاریخش	خردم گفت۔ آه آه نظام

دیوانش در قصیده و غزل و رباعی و صنایع شعری پانزده هزار بیت است و قصیده او بر اقسام دیگر فایق است۔ از اوست ؎

جز آئینه دررو ے تو دیدن که تواند	جز شانه بزلف تو رسیدن که تواند
آنجا که صبا راه نبود بار تسلی	جان بخش کلام تو شنیدن که تواند

صد تیغ کشیده ناز هر سو بضمیری — پیوند هوائے تو بریدن که تواند

ایضاً

آن ترک شوخ دیده خود از دو دن با کیست — یارب بینش خراب کن از خانمان کیست
از ناله و فغان من آمد جهان بجان — آن سنگدل نگفت که آیا فغان کیست
هر تیر بر دلم که دو ابروے او کشید — دانستم از طپیدن دل از کمان کیست
چون نامهٔ نیاز ضمیری رسید خواند — پرسید به سبیل تغافل از آن کیست

ایضاً

بزمے که شوی جلوه گر اے سیمتن آنجا — گویند ثناے تو همه بے سخن آنجا
چشمم که بود خانهٔ خوش آب هوائی — شایستهٔ آنست که سازی وطن آنجا

شاهدی بلگرامی

میر عبدالواحد بلگرامی واحد و شاهدی تخلص میکرد. صاحب کرامات بود شیخ عبدالقادر بداؤنی در منتخب التواریخ نوشته.

"عبدالواحد بلگرامی بسیار صاحب فضائل و کمالات و اخلاق حمیده و صفات رضیه دارد شرحی بر نزهة الارواح نوشته و در اصطلاحات صوفیه خیلی رسائل نوشته از آنجمله سنابل نام و غیر آن تصانیف لائقه نیز دارد و میر طبع نظم بلند دارد."

میر علاء الدوله قزوینی در نفایس المآثر آورده.

"میر عبدالواحد از اکابر سادات قنوج است و خالی از نشاهٔ فقر و درویشی نیست و سلیقهٔ شعر خوب دارد."

چون صیت بزرگی میر عبدالواحد سامعه نواز اکبر پادشاه گردید معتمدی را نزد میر فرستاد و باکمال تمنا درخواست ملاقات نمود. میر بدرگاه سلطانی رسید بادشاه اعزاز و اکرام تمام بتقدیم رسانید و پانصد بیگه زمین از بلگرام بعنوان سیورغال

نیاز کرد چنانچه خود می فرماید ؎

بنده را حضرت جلال الدین اکبر پادشاه — خواند تا رفتم بسوی درگه عالم پناه
شاه چندان سرفرازم کرد از لطف و کرم — کز ضعیف مسکنت رفتم بصد عز و جاه
پس عطا فرمود پانصد بیگه ما را از زمین — باز رخصت کرد ما را تا نهادم پا به راه
چار صد بیگه از ان دادم بفرزندان خویش — باز صد بیگه نهادم بهر خرج خانقاه

عمر گرامی از صد سال متجاوز بوده ارتحال ایشان در شب جمعه سوم ماه رمضان المبارک سنه ۱۰۰۱ ه در بلگرام اتفاق افتاد۔ میر در تصنیف خود در حسن شهادت دیوان حافظ می فرماید۔

"این کس در فن غزل تلمیذ خواجه حافظ شیرازی است قدس سره و خواجه نیز به شاگردی خود مرا قبول کرده و گویا باین ضعیف ایمائی نموده ؎

هر که در طور غزل نکته بحافظ آموخت — یار شیرین سخن نادره گفتار من است

دیوان غزل موجزے از و موجود است از افکار اوست ؎

بیت

مرو بجنگ چو اول بصلح آمدی — دمی بلطف نشین تا ز خویشتن بخبرم
ز گریه خانهٔ مردم خراب خواهم کرد — خیال غیر تو نقش بر آب خواهم کرد
کوته چه کنم قصهٔ زلف تو دراز است — بو را نتوان بست درین نافه که باز است
دانی که خوشگوییِ ما از برای چیست — مائیم واسطی و قلم نیز واسطی است

غزل

دل و جان تا که بمهر رخ تو باخته ام — توسن همت خویش از دو جهان تاخته ام
جلوهٔ قد ترا سدره و طوبی خجل است — تا منم از تو بفردوس نه پرداخته ام
واعظا پند مفرما من سودازده را — خانمان خرد از طرح برانداخته ام

وسیدم تاخته بر شاهدی افواج غمت تا که در عالم عشقت علم افراخته اند

بیت

واحد مدار عمر درین تن همه دم است زان روی گفته اند فقیران که دم مدار

رباعی

یارب که فزون رفته گنه از عد دم پیوسته قرین صفت دو بود و دم
بد را شمرم نیک از ان نیک بدم باشد که رسد از کرمت یک دم دم

قطعه

شاهدی صبر کن که میگذرد راحت و رنج هر چه آید پیش
لیک از سیرت بزرگان نیست رنج غیری برای راحت خویش

احمد بلگرامی

میر احمد بن سید عبد الله بلگرامی پدر حقیقی علامی میر عبد الجلیل بلگرامی بوده در محاسن صفات و لطافت و ظرافت ممتاز بودند همواره بنوشتن کتاب و مقابله و تصحیح و تحشی آن اشتغال می نمودند خط نستعلیق را در نهایت خوبی و خط شکسته را بغایت شیرین و خوشنما می نگاشتند لغات بسیار مستحضر خاطر ایشان بوده چنانچه برای سفر کتابی تالیف نموده آنرا (زاد الصراط) نام نهاده بودند که اکثر لغات را جامع بود. از بارگاه شاهی فوجداری پرگنه خورجه و حکومت واسنه دوازده کروهی شاه جهان آباد بایشان مفوض بود بسیار مرفه الحال میگذرانیدند بتاریخ چهارم جمادی الاخره ۱۰۹۶ھ بمقام مراد آباد رحلت فرمودند و بعد از شش ماه تابوتش را به بلگرام نقل کردند علامه میر آزاد بلگرامی از آیه کریمه (وتحیتهم فیها سلام) تاریخ سال فوت یافته. از ابیات آنجناب است ؎

این مه و مهری که براط افق چنخ اخضر است نامهٔ نور نبی الله و تیغ حیدر راست
قیمت ذات علی را مصطفی داند و بس جوهری کو شناسد آنکه نیکو گوهر است

سرِّ آن رازیکه ایزد با رسول خویش گفت — در ضمیر انور شاه ولایت مضمر است
بوی مهر حب او پیداست در هر کس که هست — فاش گردد عاقبت جائی که عود و عنبر است

عشقی بلگرامی

سید برکت الله بلگرامی عشقی تخلص پسرزاده میر عبد الواحد بلگرامی بود در سنه ۱۰۷۰ه رخت حیات پوشید مولد و منشاءش بلگرام بود اما در مارهره قیام داشت و همانجا روز عاشورا در ۱۱۴۲ه عنان از عالم سفلی تافت همواره چراغ ارشاد می افروخت و ملقب به صاحب البرکات بود مثنوی ریاض عشق و دیوان عشقی دارد و این ابیات از اوست

من آن جامم که پیشم سجده می آرد سر مینا — بجامم من چه می بینی که باشد افسر مینا
همادون قطره ام بحر عدم و صنعم نمیدانی — که از خمخانه سیری کرده ام تا کشور مینا

بیت

گهی سنگی بسر گه سنگی میزند عاشق — بسر شوریده را آری سر و کار این چنین باشد
چشم دل وا کن ببین از نگاه ما پری — گرد کوی خویش می گردید پروانه ما پری
به دیر پیر مغان باش و می پرستی کن — و لعل ساقی با جرعه گیر و مستی کن
گشود عقدهٔ این کار گر همی خواهی — برو برو به صنم خانه بت پرستی کن

ضیاء بلگرامی

حافظ سید ضیاء الله بلگرامی در بلگرام مسند خدا پرستی و تدریس علوم می آراست و در عصر خود نهایت مکرم می زیست ارتحال او در بیست و پنجم شعبان روز سه شنبه سنه ۱۱۰۰ه واقع شد علامه میر آزاد می فرماید "نظمش در ثمین است و نثرش یاسمین شعر و انشا و دولت مرتبه انتخاب است" از افکار اوست

بیت

قطره ئی کو بی تو جوشیدن گیرد — نگاه ناشده از چشم چکیدن گیرد

بیت

براه دیده دوردیده درختهای مژه — نشانده‌ام که خیال تو راه گم نه کند

رباعی

ای لطف تو آب بر سر شعلهٔ خشم — چون موم بدست خلق تو خاره و یشم
گویا که دوا دست بجوآئی به سخن — بینا گردد حباب چو بکشائی چشم

میر طفیل محمد

میر طفیل محمد بلگرامی استاد علامه میر آزاد بلگرامی بوده و قریب هفتاد سال بر مسند تدریس احیاء علوم پرداخته و بسیار طلبا از فیض شاگردی باوج استادی رسانید رحلت او در بلگرام بیست و چهارم ذی الحجه سنه ۱۱۵۱ه واقع شد این رباعی از نتیجهٔ فکر اوست ؎

گر بوالهوسی نیاز ظاهر آموخت — کی آتش سوز دل تواند افروخت
چون صورت پروانهٔ فانوس خیال — گرد سر شمع گشت و یک ذره نسوخت

واسطی بلگرامی

علامی میر عبد الجلیل حسینی واسطی بلگرامی از خواص اتقیاء و اجلهٔ علماء عصر بوده. ولادت با سعادتش سیزدهم شوال سنه ۱۰۷۱ه روی داد. به یمن طالع بیدار شاه ولایت را در خواب دید و بیعت کرد چنانچه در قصیدهٔ منقبت زبان به ادای شکر می‌کشاید ؎

دین پناها تفضل آگاها — دل پاک تو شمع عرفان است
کی ثنای تو حد همچو منی است — زانکه بیرون ز حد امکان است
من غلام و مرید و فرزندم — ربط دل سخت شوق جنبان است
مدعی گر دلیل می‌خواهد — ذکر آباء به نص فرقان است
کرده‌ام بیعت تو در رؤیا — این سعادت ز فضل رحمان است
دستم آخر گرفته‌ای بکرم — می‌شناسم که این چه احسان است

من و این رتبه از کجا لیکن | مور بر ورده سلیمان است
دست عبدالجلیل و دامن تو | التماسش نجات و غفران است

علامی در جمیع علوم عقلی و نقلی خصوص حدیث و تفسیر و لغت و فنون تاریخ و موسیقی اقتداری عظیم بهم رسانیده بود حافظهٔ شریف بمرتبهٔ بود که قاموس اللغه من اوله الی آخره از بر داشتند چشم روزگار کهن سال صاحب کمال باین جامعیت کم مشاهده کرده و نام بلگرام بمیامن وجود او شهرهٔ آفاق گردید. طرازی و واسطی و عبدالجلیل تخلص می کرد و سید علی معصوم صاحب انوار الربیع در سلافة العصر می گوید۔

"من در تمام عمر خود جامع غرایب علوم مثل میر عبدالجلیل ندیدم"

مرتبهٔ اول سید محمد فیض بلگرامی را برای استغاثه از ظلم عامل حاکم بلگرام در دکن بلشکر عالمگیر پادشاه برده کامیاب برگشت مرتبهٔ دوم بهمراهی میر محمد رضا خان همزلف شاهزاده عظیم الشان بن شاه عالم بدکن شتافت در اسلام پوره از توابع بیجاپور اردوی اورنگ زیب را دریافت و از لوازم قدر شناسی میرزا یار علی بیک سوانح نگار حضور معلی پادشاه خلد مکان در سنه ۱۱۱۱ه علامی را بمنصب شایسته و تیول چند از محال بلگرام و خدمت بخشی گری و وقائع نگاری گجرات پیرایهٔ امتیاز بخشید و چهار خریطه هون طلائی دکن و یک شال سبز از حضرت ظل سبحانی عنایت شده و در سال سنه ۱۱۱۶ه خدمت بخشی گری و سوانح نگاری و وقائع نویسی سرکار بهکر و سیوستان از پیشگاه خلد مکان بعلامی ارزانی شد۔ از عهد خلد مکان تا عصر محمد شاه در هر عصر سند استقلال خدمت از دار الخلافه می آمد در سنه ۱۱۳۰ه خود مستعفی شده خدمات را بنام فرزند خود سید محمد شاعر بلگرامی منتقل کردند۔ اعظم اشتغال علامه مطالعهٔ کتاب و کتابت بود و حفظ

نستعلیق و شکسته را بغایت شیرین می نوشتند عمر شریف شصت و شش سال و شش ماه و ده روز بود که در بیست و سوم ربیع الآخر ۱۱۳۸ھ در شاهجهان آباد رحلت کردند و حسب الوصیة نعش مبارک به بلگرام در عرض چهارده روز منتقل شد از نتائج طبع والا رساله تعریب و رساله موسیقی و انشاء عقد الثمین و انشای وقائع ستاره گده و دو مثنوی بنظر در آمد اول مسمی به امواج الخیال که در تعریف بلگرام است بیتی چند از آن نوشته می شود

آب و گل من که فیض عام است — از خطهٔ پاک بلگرام است
سبحان الله چه بلگرامی — کوثر می و آفتاب جامی
خاکش گل نوبهار عشق است — آبش می بی خمار عشق است
از عشق سرشته ایزد پاک — از روز ازل خمیر این خاک
هر لاله کزین دیار روید — تخم دل داغدار روید
هر گل که دمیده است زین خاک — خونین جگریست پیرهن چاک
نرگس نبود به صحن گلزار — منصور بر آمده است بر دار
گل با سنبل بهم دران خاک — آویخته سنبلی بفتراک
خورشید ازین بهار نیرنگ — شپره گلیست باخته رنگ
سنبل بچمن بود بصد ناز — زنگی بچه کمند انداز
از فیض هوای آن گلستان — سر سبز شود نفس چو ریحان
ز آتشکده سبزه می زند جوش — همچون خط یار از بناگوش
تا شد چمنش بدیده محسوس — شد پردهٔ چشم بال طاووس
تابستانش که عیش یار است — چون گرمی عشق سازگار است
گرمی اینجاست مایهٔ زیست — گویی که حرارت غریزیست

سرما چو دران مقام آید — غنچه‌های هوا به دام آید

هر دود که از چنگ کند گل — افسرده شود چو شاخ سنبل

چون موسم برشکال آید — حسنش بجهد کمال آید

جولان سحاب شوخ طناز — چون خیل پری بود به پرواز

در روش هوا بسی نفس سوخت — تا قطره رقعه قصه دوخت

وز شاه ذکر جهر شد مست — تسبیح هزار دانه در دست

شاهنشه یکه تاز برسات — ساغر کش نشاه مباهات

نقاره نواز حشمت خویش — مشکین علم سحاب در پیش

از برق نموده تیغ خون ریز — وز ابر سپر ز لاله و نیز

ترکش ز تقاطر بهارین — در قوس قزح کمان رنگین

تا روی زمین بدست آرد — بر فوج خزان شکست آرد

باریدن ریزه ریزه باران — کرده ورق نشاط افشان

نصی است ازین بهار فیروز — طفل مهد و دوما سکوت

هر چشمی که شد به پرواز — از نوک نگه جگر رفو ساز

تا پای کشان کند تکاسل — سرمست نگاه پر تغافل

مژهای مژه به ترکتازی — مشغول نمود نیزه بازی

قدهای نهال جلوه نوخیز — حسنی و بهار غمزه گل ریز

از چین جبین ناز تخمیر — در پای نگاه بسته زنجیر

از واشدن لب تبسم — در خون شفق طپیده انجم

از سینه‌شان که خوش بهار است — پیشانی صبح داغدار است

مثنوی دیگر مسمی به جواهر الفردوس در احوال جشن طوی محمد [illegible] بادشاه

با دختر راجه اجیت سنگه (سنه ۱۱۴۲) به سلک نظم کشیده . مسوده این مثنوی خطی علامی مرحوم در کتاب خانه مولوی سید عطا حسین ناظم تعمیرات حیدرآباد بنظر در آمد ـ

بهاری که و گل عالم چمن شد | شگفتن عام در هر انجمن شد
زمین را مژدهٔ نوروز دادند | فلک را جامهٔ زر دوزه دادند
چمن زین مژده دامن پر بیارد | ز گل بلبل بشارت در جهان برد
درختان از طرب چون مست مائل | بجنبش بر گیاها همچون جلاجل
نوید طوی شاه هفت کشور | جهان را نو بهاری ریخت در بر
شهنشاه سریر سرفرازی | خدیو عصر فرخ شاه غازی
معین الدین محمد شاه جمجاه | شه گیتی ستان فرخ سیر شاه
طراز نوبهار پادشاهی | وجودش مظهر لطف الهی

اسما پردهای فارسی در دوازده مقام و بیست و چهار شعبه و شش آوازه و فی لحن را به نیز بیان کرده ـ

دولت که بر مقام عیش شیدا است | ز تار ساز راه راست پیدا است
کند هر پرده از عشرت نوائی | چو معشوق مقنع دل ربائی
باین لذت چه زاهد آشنا شد | نماز نیمگاه از وی قضا شد
مغنی نغمه چون باده انگیخت | بجا صد باده محمل اصفهان ریخت
بهار نغمه چون در دل فرو هی شد | نی از فیض نوا سرو سهی شد
ز مطرب هر نوا در گوش این است | بمعنی گنج باد آورد این است

و فایده در آوردن اسما نغمات هندی و فارسی به کیفیت مجموعه در خاتمه داستان نغمه بیان میفرماید ـ

جگر چون دانهٔ یاقوت سفتم | که نام پرده‌ها در پرده گفتم
که تا هر سامعی کز نارسائی | بموسیقی ندارد آشنائی
نگه دارد گر از حسن صنعت آگاه | ز حسن نظم گیرد خواه و نخواه
مثل باراگ هندی آشنا نیست | به بحر فرس هندی را شنا نیست
اگر آن این و دیگر این آن نداند | بنظم من ز معنی در نماند

در صفت چراغان

شبی روشن‌تر از صبح سعادت | مصفا چون دل اهل عبادت
زده هر شمع بر سر طرهٔ زر | ز مروارید غلطان جامه در بر
درین شب شمعها را خوش ظهورست | سراسر بزم سروتان نورست
چراغان صف زده چون شاخ زرزر | که در هم داشت چون زلف معنبر
چراغان جمله گشته دهنها | فتیله پای تا سر شد زبانها
دعا کردند بهر شاه چون من | که شمع سلطنت زو باد روشن

این مثنوی بموقع وقت از نظر پادشاه نگذشت چنانچه میفرماید

بیا عبدالجلیل بلگرامی | سخن را بر دعا بهتر تمامی
عروس سلطنت با رونق و جاه | بود دائم در آغوش شهنشاه
کنند از عیش و عشرت شادمانی | چو بلقیس و سلیمان کامرانی
بود تاریخ طوی شادمانی | بساط وصل شاهنشاه رانی (۱۱۲۶ھ)
چو من این مثنوی پایان رساندم | سخن را تا به کیوان رساندم
قلم در تحسین معنی روغنی ریخت | که بر هر صفحه طاووسی انگیخت
سخن سنجان به تحسین لب گشودند | تلاش لفظ و معنی را ستودند

دل از تحسین شان بر خویش گنجید — چو ماه نو بهوس در سینه بالید
که گر این مثنوی در محفل شاه — بیاید چون نسیم اندر چمن راه
بجلدوی چنین اشعار فاخر — بسنجد شاه ما را با جواهر
درین امر آنقدر تاخیر گردید — که شاهنشه سوی جنت خرامید
پی تاریخ این مصرع برآمد — به بحر رحمت ایزد در آمد ۱۱۳۱

در سنه ۱۱۳۱ هجری نیکوسیر نوه خلد مکان (عالمگیر) را که در قلعه آگره محبوس بود بر تخت نشاندند امیر الامرا سید حسین علیخان با لشکر جرار قلعه را مفتوح ساخت عاصی قصیده غرا در تهنیت انشاد کرد و امیر الامرا پنجهزار روپیه و اسپ و خلعت صله می داد و اعلاحضرت بقبول قرین آورد. قصیده این است:-

مژده ای دوستان که در عالم — تازه شد نشئه بهار ارم
باغ از سبزه شگفتگی پیکرد — ساغر گل ز باده شبنم
نو بهار از برای رسم نثار — هر طرف از شگوفه ریخت درم
که امیر آمده امرا کرد — کرد تسخیر قلعه اعظم
پسر اکبر آنکه در افواه — یافت نیکوسیر بعکس علم
بود در حصن آگره محبوس — همچو مفهوم ممتنع بعدم
وحشت بلبلی و کنج عاشقی — خاطر آسوده شد ز صید حرم
ابروی فتنه زه نمود کمان — زلف آشوب گشت خم در خم
خسرو دین پناه شاهجهان — مسند آرای چار بالش جم
بنده اش کیقباد و کیکاوس — نوکرش گیو و بیژن رستم
بخشی الملک را اجازت داد — تا کشد لشکر ظفر پرچم
آن امیر الامرا — چون حسین علی هژبر شیم

آمد و قلعه را محاصره کرد — همچو انگشت و حلقهٔ خاتم
هر طرف شد مترس از ساباط — و همهٔ بهر دشمنان دژم
فتح قلعه بزور تیغ نمود — این چنین می کنند اهل همم
من هم از باغ معنی رنگین — گل چیندی زدم بفرق قلم
شعر گر فضل من نه پوشیدی — می شدم در فن سخن اقدم
کرد عبد الجلیل در تاریخ — قلعه آگره گرفت رقم
چار چیز است نشاط افزا باد — تا بود سبزه در چمن خرم
دست زر پاش و تیغ اعدا کش — عمر ممدود و دولت ادوم

چون خلد مکان در سنه ۱۱۱۳ قلعهٔ ستاره را که از مشاهیر قلاع دکن بود در اندک فرصت مفتوح ساخت علامی در یک شب یازده تاریخ در السنهٔ اربعه ترتیب داده از نظر پادشاه گذرانید قطعهٔ فارسی این است ؎

چو شه ابهام زیر خنصر آورد — بود اسم اعظم در شماره
قلاع کفر شد مفتوح فی الحال — ز تیغ او عدو شد پاره پاره
ز انگشتان شه بعد ابهام — بر او بر چهار الف که دم نظاره
بعینه بود شکل سال هجری — پی تاریخ تسخیر ستاره
چنین تاریخ گفتن اختراع است — شد از عبد الجلیل این آشکاره

مخفی نماند هر چهار انگشت پادشاه را چهار الف که صورت عدد یکهزار و یکصد و یازده ۱۱۱۱ است تصور نموده و بند ابهام را زیر خنصر شکل سنه که بالای آن چهار الف می نویسند خیال کرده و بند میانهٔ ابهام را مرکز نون سنه قرار داده این تاریخ اختراعی است که هیچکس سوای علامی نگفته۔

مهارت علامی میر عبد الجلیل بلگرامی در فن عروض عربی و فارسی و ترکی و

و هندی بمرتبه نهایت بود و تشابه ایشان با امیر خسرو از راه جامعیت علم و عمل و هم از جهت مصاحبت ارباب دول تام است که امیر خسرو از آغاز تا انجام با سلاطین دهلی بسر برده و هفت پادشاه را خدمت کرده طرفه آنکه علامی مرحوم هم بلوازم خدمت هفت پادشاه دهلی از سلاطین تیموریه پرداخت یعنی خلد مکان عالمگیر و شاه عالم و معز الدین جهاندارشاه و محمد فرخ سیر و رفیع الدرجات و شاه جهان ثانی و محمد شاه انار الله برهانهم. اشعار علامی اگرچه در مدایح واقع شده اما مدة العمر صلهٔ شعر از احدی نگرفت الا یکبار وقتی که این رباعی از نظر خلد مکان گذرانید ؎

کسری که بعدل بود عالم پرور — بی جرم آویخت پای زنجیر زدر
واثق ز کمال عدل تجویز نکرد — آویختن سلسله هم در کشور

پادشاه چهار خریطه از طلای مسکوک دکن که آنرا هون نامند بدست شهزاده کام بخش فرستاد هنگامیکه نواب آصفجاه اول بمناسبت وزارت دکن به شاهجهان آباد تشریف آورد نواب امین الدوله وقایع خوان حضور معلی بعلامی مرحوم تکلیف اتمام غزل حضرت آصفجاه کرد علامی قصیده در آن زمین طرح کرد که مطلعش این است ؎

تا حسن ترا مطلع انوار بدست است — مه را همه شب کاسه گدا وار بدست است
تا ازمی پرسرمه برد هوش ز سرها — چشم سیهش ساغر سرشار بدست است

نواب امین الدوله قصیده را به نواب آصفجاه رسانید بسیار محظوظ شد و تکلیف ملاقات فرمود علامی قصیدهٔ دیگر در مدح نواب آصفجاه پرداخت بموافقت امین الدوله نزد نواب رفت. نواب آصفجاه اعزاز فراوان بعمل آورد و برابر خود بفاصلهٔ جا داد و قصیده را بتوجه تمام

استماع نمود و جواهر تحسین افشانده صله نقد و خلعت و اسپ تکلیف فرمود علامه
مرحوم موافق ضابطه قدیم خود نپذیرفتند. قصیده این است ؎

بهار آمد و وا کرد غنچه بند قبا — گره ز خاطر بلبل گشود نبض صبا
زبس که سبزه و گل در چمن هجوم آورد — نسیم کرد بصد حیله جای خود را وا
گرفت قهوه بکف در پیاله یاقوت — برای شاهد نوروز لاله حمرا
شکنج طره سنبل کمند صید نظر — نگاه دیده نرگس فسون اهل شرا

و در آخر قصیده می فرماید ؎

قلم نوشت برای وزارتش تاریخ — وزیر کشور هند آصف دوام بقا
خرد ز شوق نکرد اکتفا بدین مصرع — بمصرع عجبی کرد مدعا املا
هزار و یکصد و سی چهار فصل نشاط — دو گونه گوهر تاریخ زو شود پیدا

رساله ریاض النعیم فی احوال النبی الکریم و رساله خلاصة السیر خطی علامی در کتابخانهٔ
راقم موجود است و تمثال علامی که در لباس درباری می باشد و پیش خلد مکان
از روی آوارجه مصروف و تحایف خوانی اند بهم بدست آورده ام. بیاض
قلمی علامی که مشتمل است بر انتخاب اشعار اساتذه معاصر و شعرای متقدمین
در کتابخانه راقم موجود است. درین بیاض عنوانهای مختلف معین کرده
تحت هر عنوان کلام انتخابی رقم زده اند. اکثر صفحات این بیاض بخط
شکسته و شفیعا (شکسته نستعلیق) خط احباب علامی است که حسب فرمایش علامی
جهت یادگار نوشته شده. از انجمله بعضی صفحات این بیاض خط امام
ویردی ترکمان و صفحات چند در سنه ۱۱۲۹ در اورنگ آباد نوشته شده
روی یک صفحه این بیاض مصوری چابکدست نقش لاله زبان دراز بسته
که بغایت لطیف است. از عنوان تهذیب و ترتیب بیاض مستفاد می گردد

شیر از هوشش از رشتهٔ جان باید بست | جلدشش همه از لخت جگر باید کرد

توجه فکر علامی جانب شعر محض برای تفنن طبع و استیفاء صنوف کمال بود و الا شاعری را دون مرتبهٔ خود می شناخت چنانچه می فرماید

حاشا که فخر از هنر شاعری کنم | نقصان فضل ماست کمال سخنوری
مقصود من تفنن طبع است از سخن | ورنه سزای نیست بمن نسبت شاعری
شعر گر فضل من نپوشیدی | می شدم در فن سخن اقدم

شخصی مصراعی از بیت میرزا بیدل در مجلسی خواند که

روز سوار شب کند اسپ چراغ پا

و گفت کسی نمی تواند که مصرع پیش بهم رساند علامی مرحوم که در آن مجلس حاضر بود فی البدیهه انشا کرد

غره مشو که ابلق ایام رام تست | روز سوار شب کند اسپ چراغ پا

ابیات ذیل از کلام سحر نظام او انتخاب افتاده

ابیات

شام غم را در سواد نامه پنهان کرده‌ام | صبح محشر می دمد از صفحهٔ مکتوب من
بانتظار تو ای پیر لاله در گلشن | ستاده قهوه بکف در پیالهٔ یاقوت
الهی بال برق شوق من آتش عنان گردد | ز جوش خون دل مژگان من [illegible]
تا به نیرنگی چشمش سیهٔ کرد نظر | شاخ آهی است که از دیدهٔ آهو سر زد
سرمه از چشم تو افتاده و رسوا گردید | چون سیه مست که از روزن میخانه فتاد
بپرد رنگ از رخ عاشق بیاد این سیه چشمان | بدزد آن سنگ سرجای کهربا گیرد
سیاه چشمی خورشید روی من بنگر | که چون سپند شده در آفتاب آهو پیش
چشمش از دزدیده دیدنها در قتل منست | همچو صیادی که پاشد دانه مرغان را

آهوی نگاه او ز شوخی — دامم ثره پاره پاره کرده است

ای نکهت تیغ تیز غمزهٔ غمازه را — پشت به چشم تو گرم قافلهٔ ناز را

خوش آن نگاه که تا مغز استخوان بدود — به نیم چشم زدن در تمام جان بدود

تا چشم نیم مست ترا دید روزگار — خاک سیه بکاسهٔ چشم غزاله کرد

بمستی داشت قصد کشتن من چشم شهلایش — قدش برخاست بهر عذر زلف افتاد در پایش

ای طپان از گردش چشم تو دل در سینها — نقش بیمار از نگاهت جوهر آئینه ها

گردش چشمی که ما را سر بعالم میدهد — نرگستان را چو چشم آهوان رم میدهد

نیزه بازان ثره برق سواران نگاه — گردش چشم کسی آمد فتح وکن ست

خزان بهار ندارد ولی حنای نگار — خزان چو کرد نماید بهار نیلوفر

پنجهٔ رنگین ساقی بیاله بر مینا فکند — بر سر سروی تدروی بال خود را باز کرد

چون یار رنجه کرد بگلگشت باغ پا — گل پیش کرد سر که بنه بر دماغ پا

بر خاک عاشقان قدمم ای نازنین منه — تا و انسوزد از دل بیمار داغ پا

رخش تا از بهار حسن زیبا تازگی دارد — گل آئینه از آب رخ او تازگی دارد

ز هم پاشید اوراق شکیب و صبر تا دیدم — کتاب حسن او از خط بهین شیرازگی دارد

تا یار بکف بست نگار شفقی رنگ — در دیده دمیده است بهار شفقی رنگ

انجم نبود در شفق شام نمایان — از ناله من جست شرار شفقی رنگ

ز چشمهای طرازی سرشکهای محبت — چکید ورنه نرگس گلاب یعنی چه

رباعیات

اولاد علی خلاصه ابرار اند — چون فره الدخویش محرم اسرار اند

تحلیل مواد فاسد کفر کنند — در منفعت مزاج دین جد و ارند

از بهر محبت علی هستی ماست — گل چینی این بهار تر دستی ماست
دل ساغر و مهر ساقی کوثر می — از میکدهٔ غدیر خم مستی ماست

تا مرقد پاک تو خراسان شده است — این خطه به از روضهٔ رضوان شده است
معلوم شد اکنون که خراسان چه رو — منسوب به آفتاب تابان شده است

گویند که پنج است بنای اسلام — غافل شده از معنی این حرف عوام
یعنی از حب پنجتن در دنیا — گردید بنای دین اسلام تمام

از دوستی پنجتن معنی سنج — در هر دو جهان از تو رود آفت و رنج
زان داد بدست تو خدا پنج انگشت — تا دامن پنجتن بگیری زین پنج

ای شیر خدا نفس نبی زوج بتول — بی مهر تو طاعت ملک نیست قبول
شاهد ز پی لحمک لحمی این بس — کز نسل تو پیدا شده است آل رسول

شاعر بلگرامی

سید محمد متخلص بشاعر بن علامی میر عبد الجلیل بلگرامی در تاریخ چهار دهم ربیع الاول روز سه‌شنبه سنه ۱۱۰۱ھ متولد شد در فنون عربیت و لغت و محاضرات دستگاهی عالی داشت - در عهد محمد فرخ سیر خدمت بخشی گری و سوانح و وقایع نگاری ولایت بهکر و سیوستان از پیشگاه سلطنت بنام او مقرر شد چنانچه میر در سنه ۱۱۳۲ھ به محل خدمات رسیده و حکومت را به آئین تدین و حسن معاملت رونقی داده و بعد از هنگامه

نادرشاه خاطر از اقامت انجا برخاست بیست و پنجم رمضان سنه ۱۱۵۵ از سیوستان برآمده منتصف محرم الحرام سنه ۱۱۵۶ به بلگرام فائز شده و در سنه ۱۱۸۵ رهگرای عالم بقا گردیدند علامه میر آزاد مصرع تاریخ گفت ؎

رفت قدسی زمان سید محمد از جهان

رساله تبصرة الناظرین از تصانیف میر مرحوم در کتابخانهٔ راقم الحروف موجود است این مجموعه مشتمل است بر بیان احوال بعضی از بزرگان بلگرام خاصةً آنانی که پیش از سنه هزار و یکصد بوده اند و من ابتداء سنه ۱۱۰۱ه بغایت سنه ۱۱۸۲ه وقائع مردمان اطراف و اخبار سلاطین و احوال امرا و خوانین هند بالالتزام نگاشته اند۔

میر طبعی رسا داشت چون از مطالعه کتاب بازمی پرداخت عنان اندیشه بوادی سخن معطوف می ساخت اشعار در السنهٔ ثلاثه یعنی عربی و فارسی و هندی می ساخت این چند بیت از دیوان اوست ؎

بیت

دل در خم گیسوی نگار است به بینید ‌ ‌ ‌ در دام محبت چه شکار است به بینید

گم گشتم چون حباب یمن دریا یافتم ‌ ‌ ‌ چشم پوشیدم از این عالم تماشا یافتم

در آن گلشن که سرو قامت جانا شود پدید ‌ ‌ ‌ بیجای طوق قمری دیده حیران دمید

ابیات

ساغر نرگس خراب چشم شهلای که بود ‌ ‌ ‌ دیده آئینه حیرت تماشای که بود

سرو حیرت و انجمن چون آه گرم عاشقان ‌ ‌ ‌ این قدر جوش تماشا ز بالای که بود

پیش مهر رخشت قمر معلوم ‌ ‌ ‌ سرو قد لبت شکر معلوم

یار در دامت و کوه غم حائل ‌ ‌ ‌ آفتاب آن طرف قمر معلوم

از نگاه دو چشم میگونت بی خبر گشته ام ز بزم علوم

بیت

مگر از چشمهٔ آیینه آب خنجرش باشد ۔ که از حیرت تپیدن شد فراموش بسمل ما را

شب که در بزم وصالش صحبت مستانه بود ۔ دست من در زلف مشکینش بجای شانه بود

اگرچه از مه نو چرخ ناخنی دارد ۔ ولی گره نتواند گشود کار مرا

غزل

ای رخت قبلهٔ جمال جهان ۔ ابروی دلکشت هلال جهان

با وجود تو در نمی آید ۔ هیچگه در دلم خیال جهان

چون سرابی نمود بی بود است ۔ این چنین گفته اند حال جهان

وقت پیری رسید و پشت خمید ۔ تنگ بر من شده مجال جهان

طول عمرم ملال دل آورد ۔ جمع گردید با ملال جهان

طفل راه حقیقتم شاعر ۔ گرچه هشتاد و دو است سال جهان

بیت

آنکه بخشیده است رونق مصحف روی ترا ۔ داده حسن بسم الله ابروی ترا

ابیات

محتسب سرشار و زاهد بی خبر ۔ کس بدور چشم تو هشیار نیست

کی نماید سرو موزون در نظر ۔ قامتی دارد ولی رفتار نیست

آزاد بلگرامی | حسان الهند علامه میر غلام علی آزاد حسینی واسطی بلگرامی که جد اعلای راقم الحروف می باشند در بیست و پنجم ماه صفر المظفر سنه ۱۱۱۶ لباس هستی پوشیدند و کتب درسی از هدایت تا نهایت در سلک درس میر طفیل محمد بلگرامی گذرانیدند و لغت و حدیث و سیر نبوی و فنون ادب

از خدمت جد مادری خود علامی میر عبدالجلیل بلگرامی اخذ نمودند. در زمان
مرحمتی خال خود میر سید محمد شاعر بلگرامی نیابتاً خدمت میر بخشی و وقائع نگاری
سیوستان تا چهار سال انجام دادند و در سنه ۱۱۵۰ھ محمل سفر حجاز بسته تنها
از بلگرام راهی شده تا سرحد مالوه پیاده راه طی کردند. اتفاقاً رایات
نواب آصف جاه اول در دیار مالوه جلوه فگن بود. بیست و دوم شعبان سال
مذکور ملاقات نواب آصف جاه اتفاق افتاد و با وصفیکه مدة العمر زبان
به مدح اغنیا نکشوده بود این رباعی در استعانت سفر بیت الله سر زده

ای حامی دین محیط جود و احسان — حق داد ترا خطاب آصف شایان
او تخت بدرگاه سلیمان آورد — تو آل نبی را بدر کعبه رسان

باعانت نواب زاد و راحلهٔ خاطر خواه دست بهم داد. در آن حدود نواب
آصفجاه متوجه تنبیه افواج مرهته بوده ماه رمضان در سواد شهر بهوپال آتش
حرب اشتعال داشت چنانچه می سراید

فوج اسلام و کفر صف آراست — طرفه شور قیامتی برخاست
کورهٔ آتشین توپ و تفنگ — کرده تارساخت عرصهٔ جنگ
چون هما ناوک سبک رفتار — زده در مغز استخوان منقار
من هم آن روز در صف اسلام — با یکی ذوالفقار خون آشام
قدم چو دلانه افشرده هم — حمله ها بر مخالفان بردم
تشنگیهای روزهٔ رمضان — کرده از کام تا جگر بریان
سفر کعبه و صیام و جهاد — این سه دولت بهم مرا رو داد

در سنه ۱۱۵۱ھ بزیارت حرمین سعادت حاصل کرده در مدینه منوره و مکه معظمه
اجازت صحاح سته از شیخ محمد حیات و شیخ عبدالوهاب طنطاوی فرا گرفتند

و در سنه ۱۱۵۱ھ از راه بندر سورت سفری بدیار دکن کشیده و در خجسته بنیاد اورنگ آباد و ورنگیه بابا شاه مسافر دست بدامن انزوا زد و در آنجا علامه آزاد را با نواب آصف جاه صحبتهای مستوفی دست داد و نواب نظام الدوله ناصر جنگ شهید را با میر آزاد ربطی خاص بهم رسید و موافقتی که بالاتر از آن متصور نباشد دست بهم داد. علامه آزاد در مآثر الکرام می نویسد۔

"چون نواب نظام الدوله بعد رحلت پدر بر مسند ایالت دکن نشست یاران دلالت کردند که حالا هر رتبه که خواهید میسر است گفتم آزاد شده ام بنده مخلوق نمی توانم شد و این شعر فرد خوانده شد۔

دربن دیار که شاهی بهر گدا بخشند	غنیمت است که ما را همین بما بخشند"

علامه آزاد در رفاقت او تا واقعهٔ شهادت نواب نظام الدوله در سنه ۱۱۶۴ھ روداد در دیشانه بسر برد چنانچه در سفرنامه عامره می فرماید۔

"با فقیر و نواب نظام الدوله محبت و اخلاص فوق البیان بود و از ابتدای ملاقات تا انتهای ایام حیات مثل من آزاد را در دام حسن خلق خود مقید داشت هر چند خواستم کناره گیرم نگذاشت. هرگاه مشق سخن رو میداد فقیر میکرد همان وقت اصلاح می یافت و اگر غایبانه می گفت سر بمهر خود نزد فقیر می فرستاد و اصلاح کرده سر بمهر خود می فرستادم۔"

ولایت دهوفی سرپرگنه هر سوال از ایالت دولت آباد در ۱۱۶۳ھ نواب نظام الدوله شهید بنام علامه میر آزاد بعنوان انعام التمغا مقرر فرمود

از حاصل آن میر آزاد در جوار روضهٔ خواجه امیر حسن علا سجزی که با او
عقیدت داشت "عاقبت خانه" که عبارت از حصار و مسجد و سرای و قبر خود
می باشد درست کرده قاضی اورنگ آباد و خواجه ابو الفتح را وصیت کرد
که بعد رحلت حاصل تیولش را سه حصه کرده مصارف مزار میر آزاد و خواجه
امیر حسن و حق الخدمت خادمان بدهند و این تقسیم پسند نواب آصفجاه
ثانی افتاد چنانچه تاریخ تعمیر حظیره خود می فرمایند ؎

آزاد بقید زندگی ساخت	تا حشر برای خویش مسکن
شمع حسن و چراغ تاریخ	افروخته خوابگاه روشن
۱۱۹۱

آخر الامر چهار دهم ذیقعده سنه ۱۲۰۰ بجوار رحمت آسود و در خلد آباد بجوار
روضه خواجه امیر حسن در عاقبت خانهٔ خود آرامید چنانچه میفرماید ؎

ز هند آمده با فقر و شاعری کن	عجب تماشا به آزاد با حسن باشد

سلطان عالم بلگرامی مارهروی صاحب تذکره حب الوطن تاریخ وفاتش
(آه غلام علی آزاد) یافته. علامه آزاد در علوم عربی و فارسی علم یکتائی
بلند کرده و بنظم پردازی کوس خوش ادائی می نواخت صاحب تصانیف
فراوان است از آن جمله ید بیضاء. سرو آزاد و خزانهٔ عامره در تذکره
شعراء و مآثر الکرام در تذکره سادات بلگرام. روضة الاولیاء و سبحة المرجان
در تذکره علمای هند و دکن. تسلیة الفؤاد فی قصاید آزاد و غزلان الهند
در صنایع و بدایع شعر. شمامة العنبر. سند السعادات. شجره طیبه. دیوان
فارسی پنجهزار بیت. مثنوی طلسم اعظم در وقایع سفر حرم. شرح صحیح بخاری
مثنوی مظهر البرکات. هفت دفتر دیوان عربی که سه هزار بیت می باشد
موسوم به سبعه سیاره در نعت نبوی تالیف نموده در مملکت هند قصاید

عربیہ را بایں فصاحت کسی نگفتہ دیوان عربی او در حرمین و بلاد یمن
و مسقط و مصر اشتہار داشت و فصحائے عرب علامہ را حسان الہند
نامیدند چنانچہ می فرماید ؎

چوں مدح رسول کام من شد حسان الہند نام من شد

در تذکرۂ گل رعنا مذکور است کہ شیخ عبد العلی بحرینی کہ از اجلۂ
علماء بودہ بعد از مطالعہ اشعار عربی آزاد نوشت "قسم بخدا اگر دعوی
نبوت کند در ہند صاحب این دیوان ہر آئینہ صحیح باشد" بعد از
ارتحال نواب شہید در عہد صوبہ داری نواب میر محمد شریف حسان
بسالت جنگ شجاع الملک بہادر دستار خاص مع طرہ و سر بند مرصع
و خلعت ہفت پارچہ و اسپ خاصہ با ساز طلاء و نقرہ و یک منزل پالکی
عاج و منصب رفیعہ صدارت دکن بہ علامہ ارزانی شد و بہ جاگیر
(بقول) دوازدہ ہزار روپیہ سالیانہ ہم سپاہی شد اما میر آزاد
زود ترک منصب و جاگیر کردہ کوس فقر و استغنا می نواخت
اسناد مذکور پیش راقم الحروف حاضر است - او آخر ایام حیات در رفاقت
صمصام الدولہ شاہ نواز خان بسر می برد - میرزا افضل بیگ خان
قاقشال اورنگ آبادی در تحفۃ الشعراء در ذیل تذکرۂ میر آزاد
می نویسد -

نواب نظام الدولہ بہادر ناصر جنگ بملاقات فایض البرکات او
مسرور گردیدہ بخواہش و آرزوی تمام از اکرام و احترام ہمراہ خود
داشت و تا مدت حیات در سفر و حضر گاہی از خود جدا نساخت بعد کہ
بحسب تقدیر ربہ قدیر نواب عالیجاہ بمرتبۂ شہادت رسید شاہ نواز خان بہادر

بقرب و جوار خویش مکانی جهت بود و باش این درویش صفاکیش مقرر ساخته شب و روز سرگرم صحبت شریف اوست۔

علامه آزاد در همین آوان بنا بر اتحاد و رفاقت خصوصی تاریخ مآثر الامراء را خود مرتب کرده بنام شاهنواز خان موسوم ساخت۔ غزلان الهند و شجرهٔ طیبه و سرو آزاد خطی علامه آزاد در کتاب خانهٔ راقم الحروف موجود است نگین خاتم او (فقیر آزاد) کنده بود کتابی دارم که بر او همین نقش ثبت است۔ ز دیوان فارسی او ابیات ذیل انتخاب کرده شد۔

غزل

برآر از مد بسم الله تیغ خوشمقالی را | مسخر کن سواد عظم نازک خیالی را
چو آن لیلی که بعد از شانه کردن یار بربندد | بجمعیت رساند صبر من آشفته حالی را
نگاهی هست چشم یار را با چشم گریانم | که مستان دوست میدارند ابر شبنمکالی را

ابیات

مزاج کم کسی بر الفت اول بجا ماند | بروز بیکسی سنجیده ام بسیار یاران را
محک را زر در وی میشود از امتحان حاصل | مکن از آزمودن منفعل ناقص عیاران را

بیت

باشد گل بهار سخن یادگار ما | این لعل بی بهاست چراغ مزار ما
دهانش جستم و آخر رسیدم بر زنخدانش | لب چاهی غنیمت میشود گم کرده منزل را
عیب مردم فاش کردن بدترین عیبهاست | عیب گو اول کند بیپرده عیب خویش را

غزل

که شود پیش تو التجا که بباغ سرو چمن درا | دل من بهت و گربه و در اد کشا بچمن درآ
دم وصل عشوه گدای خود مگذر ز طور وفای خود | شکر بلندی جای خود چو کلاه او شکن درآ
منشار پا بنقاب خود بدر آ ز کنج حجاب خود | ز برای کسب ثواب خود بحریم مشهد من درآ

بیت

کریمان را نظر بر زشتی مهمان نمی باشد | مبر از باغ بیرون سبزهٔ بیگانه ما را
یا رب بذوق سوختن ممنون احسان کن مرا | از داغ داغ عشق خود شبها چراغان کن مرا

ابیات

صبح دل سوخته ام خندهٔ من تیغ من است | برق افروخته ام خندهٔ من تیغ من است
شیشه ام بهر تهی ساختن قالب تو | قلقل اندوخته ام خندهٔ من تیغ من است

بیت

گفتم آن یاری که با شمع این محفل کجا | آمد آوازی که در دل جو بگفتم دل کجاست

غزل

من بندهٔ کسی که مرا خویش رهم آشناست | با هر دم زمانه نهایت کم آشناست
آخر سری بجانب خورشید می کشد | با گل بقدر چشم زدن شبنم آشناست
از او بهر کرده پیدا نیست پاین سند | یک آشنای با هر یک عالم آشناست

ابیات

غنا و بهره تو در ایام شیب نمی خواهد | چه کرده شمع که در فکر کشتنش باد است
بدون گریه نگفتم اشک را ز خانهٔ چشم | که هرزه گردی اطفال نقص استاد است

بیت

دیانتی بکشش و در باب لذت عرفان | که آب را مزهٔ خویش بقدر تشنه لبی است
ساقی قدحی ده که دگر فصل بهار است | میل من مخمور به پیمانه طبعی است
سر فراز آنجهان باشد ذلیل این جهان | جبهٔ خم گشته تاج صفحهٔ آینده است
کار دانا نیست در ایام غم ناخوش شدن | وقت نرگس خوش که در فصل خزان گل رفت
ترا نه بید تو رخسار خود گریبان سرخ | مرا ز دیدهٔ تر آستین و دامان سرخ

بیت

پیش گل بی رتبه میگردد بهار یاسمن ،، قدر مفلس نیست در بزمی که صاحب زر رسید

می شناسد نکهتش بسمل خود را از دور ،، چیره چشم گشت که این مست چه هشیار افتاد

پیش پای قاصد نامه افگندن ادا دارد ،، که دستی خاکساری در وصولش مدعا دارد

مرا امشب بحال شمع سوزان گریه می آید ،، قدم در راه هستی سر در آغوش فنا دارد

می توان تا دامن صحرا باستقبال رفت ،، در چنین روزی که ابر از کوهساران میرسد

تمام سوختم و بر کسی نشد روشن ،، که برق خرمن من جلوه خرام که بود

ابیات

دوش صد دست دعا در رهبر خشم موی تو بود ،، لیلة القدری که می گویند گیسوی تو بود

شب ز ما آواز پا در روید سوی ندا ،، نکهت گل فاش از خاک سر کوی تو بود

بیت

بشاعری مکن آزاد بنده را تعریف ،، که هست زیور ایجاد من کمال دگر

چه واقع شد که اکنون نقش پای او نمی بینم ،، خوشا وقتی که بالین سر من بود زانویش

چه می پرسی ز حال نسخه دل چیست تحریرش ،، کتابی در بغل دارم که قرآن است تفسیرش

در غلطان وجد در گردیدنی می کند ،، کار روشن دل بود در کلفت ایام رقص

ابیات

نوا زد گر با هنگ اثر تار نفس بلبل ،، دهد حسرت غنچه خاموش را شور جرس بلبل

دماغ عاشق شوریده هم دارد بلندیها ،، نشستن بر بساط برگ گل دارد هوس بلبل

ابیات

دل از خیال مهوشان یک شهر سامان در بغل ،، این شیشه باشد دیدنی دارد چراغان در بغل

روز قیامت هر کسی در دست گیرد نامهٔ ،، من نیز حاضر میشوم تصویر جانان در بغل

از دست موج اولین بی طاقتیها میکنی ۔ وار دحباب آسمان بسیار طوفان در دل

ابیات

هر کسی برداشت چیزی را ز اسباب جهان ۔ من ازین دنیای فانی دست را برداشتم
نامه سوز مرا حاجت بو اکردن نشد ۔ داغ صد طاوس بر بال کبوتر داشتم

بیت

بیخودم از نشاهٔ وحدت بر نگ شیشه باده ۔ خود قدح گردان خود مخمور و خود میخانه ام
نگردد فن معنی گستری بی ورد عاقل ۔ بسان خامه گریان باد در تبیان سخن رفتم
نگردد محو از لوح جهان حرف ثبات من ۔ که باشد در دم تیغ قلم آب حیات من

ابیات

راست میگویند جا از جا نشین باید گرفت ۔ دست سیمین تو افزود اعتبار آستین
هر که با وصف تمول بسته دارد دست را ۔ زنده در گوراست همچون مهر در زیر نگین

ابیات

عشق در شیوهٔ احیاء اثر آب بقاست ۔ تا قیامت نشود محو نشان من و تو
سگ نسیم سر کوی تو ز خاکم گذرد ۔ روح یابد تن فرسودهٔ بیجان من و تو

ابیات

گفتم بباد چرا شکنی دل جواب او ۔ در ملک من تراشه بسی گفت گو کنی
آن زاد پیر میکده ارشاد میکند ۔ در پای خم نشینی و می در سبو کنی

بیت

بیتوان ریخت عبیری که بخارا من ۔ گر بگرد گشت هزار شهد ماهی آبی
با فتاب بنوبت رسا ندهٔ اکسیر ۔ تو ان ذرهٔ بادید او دخوش نمی
بیمار را نشاید تعظیم یا من دن ۔ دارد حکیم مطلق هر درد را دوائی

رباعی

الله برون ز عالم ایجاد است — اما پیدا بجملهٔ افراد است
شک نیست که واحد نبود از اعداد — لکن موجود در همه اعداد است

قطعه

بی شعوری از بنارس کرد فکر نارسی — خواست تا در دست گیرد شعله جواله ای
برد تصنیف من و شهرت بنام خویش داد — از بهارم کرد غارت این ستمگر لاله ای
خواند و از بر کرد توریت کلیم الله را — گفت من صاحب کتابم طوطی بنگاله ای
سامری باشی و دعوای ید بیضا کنی — رو که در دست تو می زیبد دم گوساله ای
گرچه خود را گوهر اصلی نماید در نظر — آب گردد عاقبت از آفتابم ژاله ای

در وصف کوه مولا علی واقع سواد حیدرآباد

سحری پا گذاشتم بطریق — با جهان دیده رفیق شفیق
ناگهان رو نمود درگاهی — همه تعمیر او بطرح انیق
گرد او جمع مردم زوار — همه در بحر اعتقاد غریق
از یکی زان گروه پرسیدم — کاین چه جای است این کدام طریق
گفت این آستان شیر خداست — گر زیارت کنی زهی توفیق
پیش رفتم زیارتش کردم — اشکبار ریختم برنگ عقیق
مرد بهره وری مواخذه زد — گفت کای دور تر ز فکر عمیق
شاه مردان مگر بهند آمد — که تو این حرف را کنی تصدیق
بیت آزاد یاد بود مرا — خواندمش عاشقانه پیش رفیق
هر کجا نام اوست قربانم — عاشقان را چه کار با تحقیق

یوسف بلگرامی

میر محمد یوسف یوسف بن سید محمد اشرف حسینی واسطی بلگرامی خواهرزاده
علامی میر سید عبد الجلیل بلگرامی و همدرس علامه آزاد
بودند ولادت او در بیست و یکم شوال سنه ۱۱۱۶ھ دست داد کتب درسی
را تا نهایت پیش میر طفیل محمد بلگرامی خواندند و لغت و حدیث و سیر نبوی در
خدمت علامی میر جلیل پسند ر رسانید و عروض و قافیه از خدمت
میر سید محمد شاعر بلگرامی اخذ نمود و در سنه ۱۱۵۶ھ در دار الخلافه شاه جهان آباد
از بعض فضلای آن عصر علوم ریاضی و هیئت و هندسه خوانده کتابی در
تحقیق مسئلهٔ توحید که تحریر شکل بسیار متین و لطیف واقع شده تالیف
نمود میر یوسف فاضل جید بودند و رایت تفوق بر اماثل می افراختند
در آخر عمر بر دست چپ ایشان نزدیک ابهام در جنگ قصبهٔ ابیولی
زخم تفنگ رسید تا یکسال زخم درست نشد عاقبت الامر حالتی دیگر
در مزاج بهم رسید که سخن گفتن مطلقاً ترک کردند برای مداوا ایشان را
به لکهنو بردند در آنجا بتاریخ دوم جمادی الاخری روز پنجشنبه
سنه ۱۱۶۲ھ کاتب قضا بر رقم حیاتش خط فنا کشید پسرش سید غلام حیدر
تابوت ایشان را همراه گرفته روز شنبه هنگام شام به بلگرام آورده
در باغ محمود پایین مزار علامی میر جلیل مدفون ساختند در مرثیه اش
علامه میر آزاد گوید ع

الهی بر شکیب ما چها رفت — که کوهی بود در یکدم ز جا رفت
بیا بلبل به قمری تعزیت کن — که سرو او بتاراج فنا رفت
عزیز مصر معنی میر یوسف — ازین عالم سوی دار البقا رفت
نوشتم ز او تاریخ وفاتش — جوان یارا یوسف کجا رفت

۱۱۶۲ھ

خوش شافع محشر است شاه مردان — این حرف بیان آفتاب است عیان
زان رو که عبادت است دیدن او را — چشمی بکشا بروی شیر یزدان

در باب بهار گلشن دیگران نبی — سطلین کنم این دل و جان نبی
سرمایهٔ کونین از بهار جگر — گیرند بل و زمرد اندازگان نبی

گر پرتو رخ تو جلوه پیرا نشدی — یک ذره ز کائنات پیدا نشدی
در نقطهٔ نور تو نگشتی مرکز — نه دائرهٔ فلک هویدا نشدی

غلام نبی بلگرامی

میر غلام نبی بن سید محمد باقر بن سید عبد الجلیل حسینی واسطی بلگرامی خواهرزاده علامی میر عبد الجلیل دوم ماه محرم الحرام ۱۱۱۱ھ متولد شد چون خبر تولد او بعلامی مسطور که با خلد مکان (عالمگیر) در نواحی قلعه ستاره تشریف داشت رسید علامی خواست که تاریخ تولد او ضبط نماید در همین فکر خواب او را ربود و در خواب صورت مولود را دید که میگوید

نور چشم باقر عبد الجلیل هم

چون عدد مصراع بشمار رسید تاریخ کامل برآمد (۱۱۱۱).

مشار الیه در صفای ذکا و علو فطرت و انواع قابلیت یکتای زمان بود و در فنون عربی و فارسی و هندی ممتاز اقران. نیز در موسیقی و ساز هندی نقش مهارت می زد. در میدان شجاعت دلیر و در فن تیراندازی بینظیر بود و پایان عمر برفاقت نواب صفدر جنگ بسر برده و در جنگی که نواب وزیر را با افاغنه پیش آمد میر غلام نبی بمیدان معرکه مفقود گردید

که اصلا سراغش پیدا نشد و این سانحه بیست و دوم شوال ۱۱۶۳ھ در نواح اکبرآباد در وداد - میرزا جانجانان مظهر فن شعر هندی از میر غلام نبی اخذ نموده - میرزا محمد امین الہ آبادی در توصیف علامه میر آزاد و میر غلام نبی این قطعه را بنظم آورده بود -

درین زمانه که ارباب فضل کمیاب اند | ز بلگرام دو شخص اند در سخن استاد
یکی وحید زمان سیدی غلام علی | کسی بشعر عرب مثل او ندارد یاد
دگر جهان هنر سیدی غلام نبی | رسانده فطرت او شعر هند را بمراد
کلام فایق آن شهره دیار عرب | ز خوبی سخن این بهند شور افتاد
نگاه دار الهی همیشه ایشان را | به مرسل عربی و آله الامجاد

این اشعار آبدار از فکر اوست -

بیت

همیشه در دل خود یاد زلف او دارم | فسون گرم که چنین مار در سبو دارم

ابیات

خط از لب تو رخ بشور گرفت | جائے از این هجوم مور گرفت
تا نمک ریخت بر جراحت من | لب شیرین یار شور گرفت

بیت

از خرام او دری بر خویشتن وا میکنم | عالم بالا درین عالم تماشا می کنم
بسکه شد آغوش پستی منزل آرام من | چون نگین در موم هم بالا نگردد نام من

بیت

در چمن چون گل نباشد آشنائی عندلیب | کز ته دل زر برآرد از برائے عندلیب
در چمن گل بر کف خود زعفران آورده است | تا بدل با خنده سازد دگر بهائے عندلیب

عجیب بلگرامی

سید قریش عجیب حسینی واسطی بلگرامی پسر خالهٔ علامی میر جلیل بوده
خوش خلق و ظریف بود و سلیقهٔ خوبی در نظم داشت اواخر ایام
زندگانی همراه نواب مبارز الملک سربلند خان جانب احمد آباد گجرات
رفت و در سنه ۱۱۴۰ھ خود با اسب غایب گردید و نوعی توسن را جلوریز
ساخت که گرد اثرش از هیچ جا بر نخاست عمرش قریب به شصت سال بود از اوست

غزل

گل همان به که به گلزار پیمبر باشد — مل همان به که ز میخانهٔ کوثر باشد
گوهر آن نیست که از نطفهٔ نیسان زاید — گوهر آنست که از معدن حیدر باشد
ای خوشا تازه نهالی که به بستان نجف — دست پرورده ز زهرای مطهر باشد
آنکه از جبههٔ او نور سیادت پیدا — عالم افروزتر از نیر اکبر باشد
در زمینی که بخندد گل خلق حسنش — بر کف خاک بخاصیت عنبر باشد
چشم بد دور ز سیمای حسینی نسبی — چمن آرای جهان این گل احمر باشد
مدح او را نتوان در قلم آورد عجیب — زانکه از حوصلهٔ خامه فزون تر باشد

بیخبر بلگرامی

میر عظمت الله بیخبر خلف سید العارفین میر لطف الله شاه لدها بلگرامی
از عرفا شعر و شیرین بیان بوده و نهایت حسن خلق داشت که
خاص و عام راغب مجلس او بودند سفینهٔ بیخبر در تذکرهٔ شعرا تالیف نمود
خط شکسته بسیار دلپذیری نوشت و در موسیقی هم فهم رسائی داشت کلیاتش
اقسام نظم قریب هفت هزار بیت دارد وفاتش روز دوشنبه بیست و چهارم
ذیقعده سنه ۱۱۴۲ در شاهجهان آباد اتفاق افتاده اورا در جوار مرقد
سلطان المشایخ نظام الدین دهلوی مدفون ساختند. این اشعار
از دیوانش اختیار افتاده۔

سلطان جهان بال هما را چه کند
هر کس که بخود رسد خدا را چه کند

آنجا که توئی نه راه باشد نه دلیل
نی انجم و مهر و ماه گنجد نه خلیل
در عرصهٔ عشق پای عاشق لنگ است
آری نرسد بجای احمد جبریل

برپشت غبار خویش آبی زده‌ایم
یعنی که بهر دم جهان شرابی زده‌ایم
خفاش میا که بر در خانهٔ خود
هر جا گل صبح آفتابی زده‌ایم

وقت است که دل ز دهر برکنده کنیم
چون لاله و گل برین چمن خنده کنیم
در خلوت خویش تجربه دنیا را
عریان همه تن شویم و شرمنده کنیم

بشنو ای دل حقیقت پنهانی
ایمان موقوف شد بر انسان دانی
هرچند بصد سجده تو حق را خوانی
تا سجده به آدم نه کنی شیطانی

ای آنکه تراست نسبت پنهانی
همچون دو چگون حضرت سبحانی
از جسم چه می روی بجان و بیش
کس سایهٔ بز نه می کند قربانی

احمدی بلگرامی | سید احمد احمدی بلگرامی برادر سید غلام مصطفی چاشنی گیر لذت فقر و فنا بود و کتب تصوف اکثر مطالعه کرده و مثل برادر خود میل به رباعی بیشتر داشت در هنگامهٔ احمد شاه ابدالی میر احمد زخم تفنگ بر شکم خورده روز چهارشنبه چهاردهم ماه ربیع الاول سنه ۱۱۶۱ه

جان بجان آفرین سپرد. این چند رباعی از نتایج فکر اوست

با قدر تو رفعت همه پست آمد
هشیار ز هیبت تو سرمست آمد
بیخود افتاده ام بگیر این دستم
ای آنکه ید تو فوق هر دست آمد

آنکس که گنه نکرده پیدا نبود
او خود خلفت آدم و حوا نبود
حق است اگر خطا ز انسان نشود
عبد است اگر عفو خدا را نبود

دلشاد توئی اگر دلی شاد کنی
با خویش کنی هر که بیداد کنی
هر سود و زیان که از تو باشد بر تست
در یاد خودی اگر خدا یاد کنی

از عین علی ذات خدا شد خوشنود
آدم ز تراب او در آمد بوجود
چون بود پدر رسول اصل آدم او را
ناچار ابوتراب کنیت فرمود

صحب بلگرامی سید غلام نبی صحب پسر سید غلام مصطفی بلگرامی مذکور. جوانی بود صاحب السیف و القلم و در صفت رزم و بزم پیش قدم، شجاعت ارث خاندان او بود در بیست و هفتم صفر سنه ۱۱۶۵ه از دست افاغنه در جنگ وزیر الممالک صفدر جنگ بزخم تفنگ نقد زندگانی را باخت با شیخ عبد الرضا متین اصفهانی و آقا عبد العلی تحسین اخلاص داشت این چند بیت از دست

بیت

دل از مژگان و خال پشت چشم او چه دارد
که ترک چشم او مستانه شمشیر و سپر دارد

اکنون کہ گذشتہ را تلافی خواہی ‌‌ از خنجر انفعال بسمل باشی

ایجاد بلگرامی

سید محمد حسن ایجاد بلگرامی برادر صغیر میر عبدالواحد ذوقی بوده مصور ازل حسن صورت او را به حسن سیرت آمیخته بود و بعد از فراغ جنگ شاه عالم محمد اعظم شاه چراغ حیات ایجاد در بیست و یکم ربیع الاول سنه ۱۱۱۹ھ خاموش شد این ابیات از او است

بیت

جمالش بسکه در بزم تخیل جلوه پیرا شد ‌‌ سویدای دلم چون مردمک محو تماشا شد
مرکز گردش ما نیست بغیر از دل ما ‌‌ محمل ما دل ما هم دل ما منزل ما
اگر در یاد آه من ز بلبل ناله می خیزد ‌‌ که مد شاخ گل از چمن چون ناله می خیزد
انتخاب از ناز خوبان نیست جز حسن کلام ‌‌ شده بر بلبل که از گل یک سخن نشنیده‌ام
رسید قاصد و وا شد گره ز غنچهٔ دل ‌‌ هوای بال کبوتر نسیم باغ من است
ز تمکین تو ای ظالم فغانم خوشی دارد ‌‌ سکوت گل زند تا خن دل مسکین بلبل را
نیاز و ناز را یکجا گرخوش جلوه می بخشد ‌‌ د راز پهای دست از من است و دامن کشیدنها

آگاه بلگرامی

سید علی رضا بلگرامی آگاه خلف الصدق میر عبدالواحد ذوقی است هم عمر علامه آزاد بود و گلدستهٔ اخلاق پسندیده و جامع اوصاف حمیده بوده سنه ۱۱۵۹ھ بعالم بقا خرامید گاهی فکر شعر هم میکرد این فرد و رباعی زادهٔ فکر اوست

دانشد آن فتنه چو را از سر ابرو گره ‌‌ باز نتواند نمود از شاخ خود آهو گره

رباعی

هر چند بود ضمیر پاکت روشن ‌‌ بی راهبری گام در این راه مزن
پیداست که شمع پیش پای خود را ‌‌ بی شمع دگر نمی تواند دیدن

عارف بلگرامی سید محمد عارف بلگرامی از اولاد سید مخدوم محمد رکن الدین بود
در ذیقعده سنه ۱۱۲۲ه قدم بدائرهٔ هستی نهاد جوانی بود
سنجیده از عنفوان شعور در فارسی و هندی شعر موزون میکرد و با علامه
آزاد صحبت تمام داشت در سنه ۱۱۸۱ه مرحله پیمای سفر آخرت گردید از
افکار اوست

غزل

گرمی محفل من از رخ صهبا باشد — رشتهٔ شمع من از پنبهٔ مینا باشد
قطع این راه توان کرد بیک قطرهٔ قطر — خار پایت شود دیدهٔ بینا باشد
بسکه نیرنگی حسنت بنظر جلوه نمود — شرر من پر طاوس تماشا باشد

بیت

مشو برای کبابی بآتشی محتاج — چو سنگ از جگر خویشتن شرار طلب
دلش بزخم دگر شاید آرزومند است — که بسملم طپیدن نمی شود آخر

رباعی

صوفی گوید که ما خدائیم همه — زاهد گوید که با خدائیم همه
این هر دو بکار خویش ضدی دارند — مائیم خدا و با خدائیم همه

ختم آمده منشور ولایت بر تو — انجام صحیفهٔ هدایت بر تو
تعقیب خلافت تو بر جا باشد — چون هست مدار هر نهایت بر تو

صانع بلگرامی شیخ نظام الدین احمد صانع بلگرامی از قبیلهٔ قضاة عثمانی
بود و طبع سلیم و ذهن مستقیم داشت در سنه ۱۱۳۹ه تولد یافت

با شیخ علی حزین و والہ داغستانی ہم طرح بود۔ در اوائل فرمانفرمای دولیرای
ہند بر خدمت عرض بیگی کلکتہ فائز بود آخر الامر در ۱۲۰۵ھ در گذشت
از نتایج طبع اوست

بیت

پیش چشم خود از روی نو خطان خواہد ″ کسی کہ منکر مصحف بود مسلمان نیست
در بہارستان غفلت ایمن از غارتگرم ″ غنچہ بشکفتہ بی‌رحم و نبود غم گلچین مرا
باغبان از چمن آوارہ مکن بلبل را ″ چشم کن رحم کہ وابستہ دامان گل است
آہ از آن مرغ گرفتار کہ در کنج قفس ″ عمر بگذشت و ندانست کہ گلزاری ہست
از ہجوم داغ ناپیداست دل در سینہ‌ام ″ در سواد خویشتن این شہر پنہان گشتہ است
در جہان امروز از بس قدر اہل زر بود ″ می زند پہلو بہ عیسی ہر کہ صاحب زر بود

سخنور بلگرامی | حکیم شیخ محمد صدیق سخنور بلگرامی پسر قاضی محمد احسان اللہ عثمانی۔ بہ منصب قضاء شہر جلوس داشت شاگرد میر سید محمد شاعر بلگرامی و خان آرزو بود در ۱۲۲۳ھ بہ رحمت ایزدی پیوست از اشعار اوست

ابیات

بہ شہر حسن ندانم چہ فتنہ‌ہا برپاست ″ کہ قاصد آمد و آہی کشید و ہیچ نگفت
نیافتم کہ بگوشش چہ گفت باد صبا ″ کہ گل بباغ گریبان درید و ہیچ نگفت

بیت

آتش عشق ترا نازم کہ بعد از سوختن ″ از ہوا خاکستر من شعلہ پیدا می‌کند
تا بہ گلگشت چمن آن سرو قامت میرود ″ بر سر قمری چہ آشوب قیامت میرود
بی دماغان جنون از فکر صحرا فارغ اند ″ از خراب آباد دل طرح بیابان ریختہ‌اند

بهجت بلگرامی لچهمن لال بهجت بلگرامی از قوم کایته هنود و در فن سخن از شاگردان عوض رای مسرت شاهجهانپوری و ذهین و طباع و خوش فکر بوده در اوائل سنه ۱۲۰۰ھ درگذشت دیوان فارسی از او یادگار است از اوست ؎

ابیات

وفای وعده از آن بیوفا امیدم نیست ॥ هزار بار مرا گر امیدوار کنید
ای چشم جادوی ترا صد فتنه پیدا در بغل ॥ واندر نگاه کافرت آشوب ایمان در بغل
به تعظیم رقیبان تا بکی هر بار برخیزم ॥ همان بهتر که من از بزم او یکبار برخیزم
گر بود صبر رسد درد به درمان روزی ॥ حیف صد حیف که من صبر ندارم چه کنم

ذکا بلگرامی میر اولاد محمد خان ذکا حسینی واسطی ابن میر غلام امام بلگرامی و داماد سید غلام حسن بن سید نوح و برادر زادهٔ حقیقی و تربیت کردهٔ علامه آزاد بود ولادتش در سنه ۱۱۵۱ھ روی داد و حسب الطلب علامه میر آزاد در عمر بیست و یک سالگی به اورنگ آباد رفته بعد از چندسال متوجه وطن مالوف شد و توقف دو ساله باز بمعیت مفتی سید امیر حیدر نوهٔ علامه آزاد بلگرامی در سنه ۱۱۷۸ھ سری به دکن کشید و از پیشگاه نواب میر نظام علیخان بهادر آصف جاه ثانی به عطای منصب و جاگیر (قبول) و خطاب (لقب) سید امتیاز خان بهادر مباهی شد و باعتبار اقامت در اورنگ آباد سیری برد سند عطای جاگیر پرگنه سونده ولایت دولت آباد صوبه خجسته بنیاد پیش راقم الحروف محفوظ است. در سنه ۱۱۷۶ھ علامه آزاد تذکرهٔ خزانه عامره را به پاس خاطر ذکا تالیف نمود در سنه ۱۲۱۵ھ به عالم بقا خرامید از کلام اوست ؎

بیت

هر شمع که آمد بنظر چشم تری داشت — سوز دل پروانه قیامت اثری داشت
کشید آخر مرا هم جذبهٔ گل جانب گلشن — صبا این مژدهٔ دلخواه سوی عندلیبان بر

ابیات

گرفت موی سیاه و سپید بها — رسید پیری سپید و نشان سیاه و رنگ
رخ تو نام خدا بود کعبهٔ مقصود — چه واقع است کزان گلشن نمی آید آهنگ
گذشت آن تند خو مانند ناوک از کنار من — **بیت** — تهی گردید آخر چون کمان حلقهٔ آغوشم
من اوج فلک از عالم ایجاد میخواهم — فضای نیستی باری ز جهان آباد میخواهم

ابیات

چو قفل بسته که از نوک سوزن باز میگردد — کشاد کار خود از نشتر فصاد میخواهم
حریف چشم چون گرد باد من صحرا — غبار هستی موهوم را بر باد میخواهم

بیت

تا دهد آب بگل اشک روان من و تو — بلبل اخلاص ضرور است میان من و تو

امیر بلگرامی امیر العلما مفتی الممالک سید امیر حیدر حسینی واسطی ابن میر نور الحسن ابن علامه میر آزاد بلگرامی نوزدهم جمادی الاولی ۱۱۶۵ متولد شد در جمیع علوم تربیت کما ینبغی از سید محمد شاعر بلگرامی و جد بزرگوار خود در اورنگ آباد حاصل نمود از پیشگاه نواب آصف جاه بعطای جاگیر (تیول) آلتمغا مفتخر بود و سند انعام آلتمغا بمهر حیدر علی خجسته بنیاد و هر سول نزد راقم الحروف محفوظ است پس از رحلت علامه آزاد حیثیت فضلش بلند شده در سنه ۱۲[illegible] از طرف سرکار کمپنی (حکومت شرکت انگلیسی) بر شغل مفتی الممالک کلکته با کمال حزم و دیانت تا شانزده سال قایم بود و در اثنای سفر

مرشدآباد سه شنبه پنجم رجب سنه ۱۲۱۶ھ رهگرای سفر آخرت گردید در شاعری فارسی و بهاکا و علوم منطق و معقولات علم یکتائی می افراشت. سوانح اکبری، ایضاح المشکلین، تحقیق الاصطلاحات، کلمات النبیل شرح انشای جلیل، منتخب الصرف و منتخب النحو ازو یادگار است از افکار اوست

بیت

سرو بالا نازنینی در نظر آمد امیر — از خرام قامتش برمن قیامتها گذشت
در غمش هر دو جهان را الم نیم آهی هم نکرد — آه گیسو سوی نقش پا نگاهی هم نکرد

(غزل)

پریشان میشود هر کس که در کوی تو می آید — بزلف شوخ می نازم که بر روی تو می آید
بمیدان محبت تیغ و خنجر را که میپرسد — که قتل عاشقان از تیغ ابروی تو می آید
چو نرگس چشم خود را او برای مقدمش کردم — شنیدم تا بگلشن پیر دلجوی تو می آید
نمی خواهد امیر از چاره پردازان علاج خود — رفوی چاک دل از تار گیسوی تو می آید

حسن بلگرامی

مفتی سید امیر حسن حسینی واسطی بن مفتی سید امیر حیدر بلگرامی در سنه ۱۲۰۰ھ متولد شد در سن ده سالگی پیش پدر خود به کلکته رفت. در سن پانزده سالگی با پدر خود عازم وطن بود که مرغ روح پدرش در مرشدآباد پرواز نمود. حسن از مرشدآباد به کلکته راجع شد در انجا حکام فرنگ به هفتاد و پنج روپیه وظیفه ماهانه اش دادند. امیر حسن بعد از چند سال از تعلیم فارغ شده باز به کلکته رفت و خدمت مفتی مظفرپور ترهت باو تفویض شد. راجه انجا یک لک روپیه پیش مفتی امیر حسن برای انفصال قضیه خویش فرستاده بود. حسن آن تمام زر را در خزانه سرکار کمپنی (حکومت شرکت انگلیسی) رسانید. حکام فرنگ ازین واقعه خیلی متاثر شدند و او را بنهایت مکرم میداشتند. آخر الامر در سنه ۱۲۴۵ھ رحلت کرد. در نعت پیمبر باید

جانم کہ لب آمد از فرط شکیبائی | از بہر خدا بر من یک جلوه بفرمائی
تا چند بسوزانی ای شمع شبستانی | سررشته زکف رفته از تاب و توانائی
خضر آب بقا برده از آب دہان تو | از لعل لبت عیسی آموخت مسیحائی
ہر کس که ترا دیده مفتون تو گردیده | تنہا نه منم گشته بر حسن تو شیدائی

امامی بلگرامی سید محمد خورشید امامی حسینی واسطی بن سید افتخار علی ذره بلگرامی ولادتش در سنه ۱۲۱۲ھ اتفاق افتاد در نظم پردازی تتبع قطیری نیشاپوری و میرزا صائب بوده در اخر ایام حیات جنون بر طبیعتش غالب شده بود در ہمان حال در سنه ۱۲۷۴ھ درگذشت مثنوی شورش عشق و شہر آشوب و دیوان فارسی ازو یادگار است در حسب و نسب خود می گوید

منم شاخ تر نخل بر و مند | ز بیخم تا به بر بی مثل و مانند
اب و عمم ہمه در شعر استاد | ز سوی مادر اجدادم آزاد
حباب قلزم عبد الجلیلم | یکی شعری این بحر طویلم
اب من ذره خورشید سما است | جدم خورشید نوزیج خضرا است

از دیوان اوست

ابیات

دلم مشاطه ات خون کرد دست او قلم بادا | که انگشت آن سیه رو می نهد بر پیت آبرو
چسان بیرون جهد مرغ دل از دام کمند او | مه خورشید در فتراک بربست است گیسو یت

بیت

زبانم از سخن وا ماند وقت رخصت جانان | بلی ہنگام مردن گفتگو و شو از ہم گردد
ناله کو که قبول دل جانان افتد | ورنه فریاد و فغان از جرس می آید

غزل

افراخت ابر خیمه و باران طناب شد | ساقی بیا که خانه تقوی خراب شد

از حسن عارض تو خجل آفتاب شد — امروز حسن مطلع او را جواب شد
چون از رخ تو زلف صبا یکطرف فکند — یکروز مانده بود ز شرمم حباب شد
داری دل گمگشته هم ای آفت جان در بغل — گردم فدای خنده‌ات این چیست پنهان در بغل
رفتم الا سوی او دیدم خون در جوی او — بگریختم از کوی او بگرفته دامان در بغل

بیت

دارم خیال نخل قدش روبروی چشم — سروی دمیده است تو گوئی بجوی چشم

〃

درشام هجرت صد خطر پیش دل زار آمده — ره دور و در ظلمت در نظر بیشتر تار آمده

〃

بلای جان خلقی آن گیسوی پیچان شود روزی — ز خون بیکسان خاک درش رنگین شود روزی

ظهیر بلگرامی منشی محمد ظهیر الدین ظهیر خلف منشی محمد مسعود بلگرامی در زمان سلطنت اوده بعهدهٔ میر منشی الانشا و صدارت امانت قائم بود و پس از تسلط اهل فرنگ مدرس فارسی مدرسه عالیه کیننگ کالج لکهنو شد و در ششم ذیقعده سنه ۱۲۹ رحلت کرد در نظم و نثر فارسی علم تفوق می افراشت ظهیر الانشا و اسرار کربلا از وی یادگار است از اوست

ابیات

آهم ز سینه تا به سما رفت رفت رفت — اشکم ز دیده تا به ثری رفت رفته رفت
غلطان همی روم در اشکم بکوی او — این طفل از کجا بکجا رفته رفته رفت

بیت

گفتم که بود مثل تو گفتا که کسی نیست — گفتم که چون من است تو گفتا که هزار است
گفتم که باشد یار تو گفتا که بخت من بود — گفتم ظهیر خسته جان گفتا ز اغیار من است

قدر بلگرامی سید غلام حسنین قدر ابن سید خلف علی حسینی واسطی بلگرامی در ماه جمادی الاخری سنه ۱۲۴۹ [illegible] هستی پوشید با حضرت غالب مشوره سخن میکرد و در السنه پهلوی و فارسی و تاریخ و بدیهه گوئی ید طولی داشت بعد از وفات منشی ظهیر در مدرسه عالیه لکهنو تا هشت سال بماند اش از صحبت و فیضها برده آخر ایام حیات [illegible] نواب آصفجاه سادس پیوسته به حیدرآباد دکن بسال بیست و سوم ذیقعده سنه ۱۳۰۱ در گذشت. دیوان غزلیات و قصاید هندی و مثنوی قضا و قدر مطبوع و مرغوب انام شده در فن عروض تالیفی شگرف موسوم به قواعد العروض ازو و از اشعار فارسی او است

قطعه در رفع اعتراض حسن بر شعر حافظ شیراز

نوشت مطلع پر نور خواجه شمس الدین ... بدین فروغ گهربار و از سحاب کجا
صلاح کار کجا و من خراب کجا ... ببین تفاوت ره از کجاست تا بکجا
فتاد عقده در اندیشه خرده گیران را ... ز لفظ تا بکجا و دگر خراب کجا
که یک ردی متحرک دگر ردی ساکن ... غلط است بهر خطا حکم از کتاب کجا
غلو اگر چه بود عیب هر قوافی را ... ترا است پایه این پایه انتساب کجا
مباش غره بدین یک دو نکته دانستن ... نظیر بود همه کس را بهر کتاب کجا
نخست گفت که ای صاحبان دانش و داد ... صلاح کار کجا و من خراب کجا
سپس ز نفس خطا تازه کرد عذر خطا ... ببین تفاوت راه از کجاست تا بکجا
اشاره چیست و عبارت بلیغ و عذر لطیف ... اگر خطا بود اینها و گر صواب کجا
مباش غره ز نخوهای مدعی ای قلق ... سخن یکی است جواب ترا جواب کجا

حسن بلگرامی | مولوی محمد حسن آن پسر محمد احمد بلگرامی در سنه ۱۲۴۳ متولد شد و در نظم و نثر فارسی بی عدیل بود از تنگ فرهنگ صحیفه شاهجهانی و مصطلحات شاهجهانی تالیفات اوست در بلده بهوپال در عهد نواب شاهجهان بیگم برفاقت نواب صدیق حسن خان مرحوم بسر برد آخر در [illegible] در گذشت از افکار اوست

غزل

چشم بستیم ز خود پرده هجران برخاست ... پرده چهره مقصود چه آسان برخاست
رفت از گرمی حسن تو حکایت به چمن ... دود از آتش گلها شرر افشان برخاست
دل نشین تر ز سویدای دل آمد این نقش ... که چو نقش قدم از کوی تو نتوان برخاست
هان صبا از شمیمی ز گریبان کسی ... بوی گلبرگ شنیدیم که نازان برخاست

سید علی اصغر بلگرامی

اعلان
این خطابه به اعضاء جامع معارف ایران و شعبهٔ آن در هند هدیتاً
داده می شود و به غیر اعضاء جابه قیمت شش آنه در هند یک قران و نیم
در ایران محل فروش در هند عنوان خود مولف در ایران طهران
خیابان لاله زار کتاب خانهٔ طهران۔
تالیفات دیگر مولف مآثر دکن در زبان اردو است و مشتمل بر احوال آثار
و ابنیهٔ قدیم حیدرآباد دکن (۵۹) عکس سلاطین و عمارات و کتیبه ها قیمت مجلد پنج روپیه۔
Landmarks of the Deccan در زبان انگلیسی احوال آثار و ابنیهٔ قدیم
حیدرآباد و بیان نموده (۵۸) عکس سلاطین و عمارات و کتیبه ها را دارا است قیمت مجلد پنج روپیه
محل فروش ـ عنوان خود مولف حیدرآباد دکن